



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۹/۲۳

نورمحمد غفوری

فرانسه و افغانستان؛

مقایسه تاریخی یا مقایسه دو نتیجه؟

در یکی از نوشته‌های اخیر، مقایسه‌های میان فرانسه دوران ناپلئون و افغانستان دوره درانی و پس از آن صورت گرفته است؛ مقایسه‌ای که از یک پرسش مهم آغاز می‌شود: چرا فرانسه در اوایل قرن نوزدهم به نهادهای حقوقی و اداری جدیدی مانند «کود مدنی» رسیده بود، در حالی که افغانستان هنوز با ساختارهای سنتی قدرت، رقابت‌های خانوادگی و قبیله‌ای و نظام حقوقی متفاوتی اداره می‌شد؟ به نظر من، اصل این پرسش کاملاً معتبر است. تاریخ تطبیقی دقیقاً برای فهم همین تفاوت مسیر جوامع اهمیت دارد. اما مشکل از جایی آغاز می‌شود که نتیجه یک روند تاریخی را با وضعیت جامع‌های دیگر مقایسه کنیم، بدون آنکه مسیر رسیدن به آن نتیجه را نیز بررسی کنیم.

فرانسه در سال ۱۸۰۴ از کجا آمده بود؟

وقتی از فرانسه ۱۸۰۴ و «کود مدنی ناپلئون» سخن می‌گوییم، نباید تصور کنیم که این نهادها ناگهان با ظهور ناپلئون از هیچ پدیدار شدند. فرانسه پیش از ناپلئون قرن‌ها تحول سیاسی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی را پشت سر گذاشته بود. تمرکز تدریجی قدرت سلطنتی، رشد شهرها و تجارت، تحول روابط مالکیت، گسترش آموزش، شکل‌گیری نهادهای اداری و حقوقی، تحولات فکری عصر روشنگری و سرانجام انقلاب ۱۷۸۹، همگی بخشی از زمینه‌های بودند که امکان دگرگونی‌های نهادی بعدی را فراهم کردند. انقلاب فرانسه نیز ساختار سیاسی و اداری کشور را به‌شدت دگرگون کرد و حکومت ناپلئون بخشی از این روند را به سمت تمرکز و یکپارچگی بیشتر سوق داد. بنابراین، کود مدنی ۱۸۰۴ را باید محصول یک مسیر تاریخی دانست، نه نقطه شروع آن مسیر.

افغانستان در چه شرایطی قرار داشت؟

افغانستان ۱۷۴۷ نیز از خلأ تاریخی به وجود نیامده بود. این سرزمین پیش از تشکیل دولت درانی، قرن‌ها میان امپراتوری‌ها و قدرتهای منطقه‌ای مختلف قرار داشت. با فروپاشی قدرت نادرشاه، احمدشاه درانی در ۱۷۴۷ به پادشاهی رسید و یک دولت مستقل افغان شکل گرفت. منابع معتبر تاریخی ۱۷۴۷ را آغاز دولت مستقل افغان میدانند و توضیح می‌دهند که دولت درانی بعدها، با وجود تحولات و از دست دادن بخشهایی از قلمرو، به تدریج در مسیر شکل‌گیری افغانستان جدید قرار گرفت.

این دولت البته دولت-ملت مدرن به معنای اروپایی آن نبود. ساختار آن تا حد زیادی بر پیوندهای قبیله‌ای، قدرت خانها، روابط شخصی و وفاداریهای محلی استوار بود. اما این با ادعای «نبود دولت» تفاوت دارد. دولت درانی دستگاه اداری، نظام مالی و نیروی نظامی داشت. قسمیکه گفتم دولت درانی نیز از خلأ به وجود نیامد؛ در مراکز شهری، بخشی از کارکنان و سنتهای اداری به‌جامانده از حکومت‌های پیشین را به کار گرفت. در عین حال، قدرت شاه با قدرت خانها محدود می‌شد و همین توازن، یکی از عوامل مهم در سرنوشت دولت درانی بود. پس میتوان عملکرد دولت درانی را نقد کرد، ضعفهای آن را نشان داد و درباره ناکامیهایش در ایجاد یک دولت متمرکز و پایدار بحث کرد؛ اما این با این گزاره که «اصلاً دولت ساخته نشد» یکی نیست.

نهادهای از کجا می‌آیند؟

به نظر من، مهمترین نکته‌های که در چنین مقایسه‌هایی باید مورد توجه قرار گیرد، همین است: آگاهی اجتماعی، اندیشه سیاسی و نهادهای دولتی در خلأ شکل نمی‌گیرند. آنها درون مجموعه‌ای از شرایط مادی و اجتماعی ذیل به وجود می‌آیند: نوع اقتصاد، مناسبات مالکیت، ساختار طبقاتی و اجتماعی، سطح شهرنشینی، آموزش، ارتباطات، تجارت، تکنولوژی، رابطه مرکز و مناطق، سنتهای حقوقی و میزان تمرکز قدرت سیاسی. جامعه‌ای که این عناصر در آن طی چندین قرن تحول پیدا کرده‌اند، طبیعی است که زمینه متفاوتی برای شکلگیری نهادهای سیاسی و حقوقی جدید داشته باشد. از این منظر، اندیشه و عملکرد سلاطین افغانستان را نیز باید در چارچوب جامعه‌ای که در آن زندگی و حکومت میکردند فهمید. ساختار قبیل‌های، اقتصاد عمدتاً کشاورزی و محلی، ضعف بازار ملی، محدودیت دستگاه اداری و مالی، قدرت نخبگان محلی و رقابت قدرتهای منطقه‌ای، همه در شکلگیری شیوه حکومتداری نقش داشتند. پژوهشهای تاریخی درباره دولت درانی نیز نشان میدهند که ضعف ارتباطات، هزینه بالای انتقال کالا، اتکای دولت به والیان و بزرگان محلی و نظام مالیاتی، محدودیتهای جدی برای تمرکز اداری ایجاد میکرد. این سخن توجیه عملکرد حاکمان نیست؛ توضیح شرایط تاریخی آنهاست. توضیح اینکه چرا یک پدیده به وجود آمده، با تأیید یا توجیه آن تفاوت دارد.

آیا مقایسه فرانسه و افغانستان نادرست است؟

نه. اتفاقاً چنین مقایسه‌ای میتواند بسیار آموزنده باشد؛ اما باید مسیرها را با یکدیگر مقایسه کنیم، نه فقط نتیجه‌ها را. اگر بگوییم: فرانسه در ۱۸۰۴ کود مدنی داشت؛ افغانستان نداشت. این یک تفاوت تاریخی قابل بررسی است. اما اگر از همین تفاوت نتیجه بگیریم که: فرانسویان به قانون و دولتشازی علاقه داشتند و افغانها به دلیل جهل یا غارتگری چنین نکردند، دیگر از یک واقعیت تاریخی به یک داور کلی درباره جامعه رسیدهایم؛ و این مرحله نیازمند شواهد بسیار بیشتری است. پرسش علمی این است که چه فرآیندی باعث شد این دو جامعه در یک مقطع تاریخی به چنین نقاط متفاوتی برسند؟ و برای پاسخ باید متغیرهای متعددی را بررسی کرد: اقتصاد و تولید، مالکیت زمین، ساختار اجتماعی، شهرنشینی، آموزش، تجارت، سنت حقوقی، تمرکز سیاسی، ساختار نظامی، رابطه مرکز و پیرامون، قدرت نخبگان محلی، موقعیت جغرافیایی، رقابت قدرتهای منطقه‌ای و مداخلات خارجی. هیچکدام به تنهایی توضیح کامل نیست.

حتی «قانون» نیز یک مفهوم تاریخی است

یکی دیگر از نکات مهم این است که نباید «قانون» را فقط به معنای قانون پارلمانی مدرن تعریف کرد. فرانسه پیش از انقلاب نیز نظامهای حقوقی، قوانین و نهادهای قضایی داشت؛ اما مسئله انقلاب و سپس کود ناپلئون، دگرگونی و یکپارچهسازی بخش مهمی از این نظام بود. در افغانستان نیز پیش از قوانین مدرن قرن بیستم، نظامهای شرعی، عرفی و احکام حکومتی وجود داشت. مسئله این نیست که «قانون وجود داشت یا نداشت»؛ مسئله این است که قانون چگونه تولید میشد، چه کسی آن را اجرا میکرد، تا چه اندازه یکسان بود و رابطه آن با قدرت سیاسی و حقوق افراد چه بود. این تمایز، مقایسه را بسیار دقیقتر میکند.

مسئله اصلی چیست؟

به نظر من، سؤال مهمتر از اینکه «کدام ملت خوب بود و کدام ملت بد»، این است: چرا برخی جوامع توانستند نهادهای متمرکز، پایدار و نسبتاً یکپارچه ایجاد کنند و برخی دیگر در مسیر متفاوتی حرکت کردند؟ این سؤال نه با ستایش گذشته پاسخ داده میشود و نه با تحقیر آن.

در مورد افغانستان نیز میتوان همزمان دو واقعیت را پذیرفت:

از یک سو، دولت درانی یک دولت تاریخی واقعی و مهم بود که در ۱۷۴۷ شکل گرفت، قلمرو وسیعی را زیر فرمان آورد و ساختارهای اداری و نظامی داشت. از سوی دیگر، این دولت با محدودیتهای جدی در تمرکز اداری، نظام مالی، رابطه مرکز و مناطق و مهار قدرت نخبگان محلی روبهرو بود؛ و همین مشکلات در دورههای بعدی نیز به شکلهای مختلف ادامه یافت. بنابراین، نقد تاریخی هم لازم است و هم ممکن؛ اما نقد باید علتها را نیز توضیح دهد، نه اینکه فقط نتیجه را محکوم کند.

سخن آخر

اگر فرانسه ناپلئون را با افغانستان مقایسه میکنیم، بهتر است فرانسه ۱۸۰۴ را فقط در برابر افغانستان ۱۸۰۴ نگذاریم؛ بلکه فرانسه ۱۸۰۴ را با مسیری که فرانسه تا ۱۸۰۴ طی کرده بود و افغانستان را نیز با مسیر تاریخی و شرایط اجتماعی و مادی خودش بسنجیم. آنگاه پرسش بسیار عمیقتر میشود: چه شرایطی آگاهی اجتماعی را تغییر میدهد؟ چه شرایطی نهادهای جدید میسازد؟ و چرا یک جامعه میتواند در یک مقطع تاریخی ظرفیت دولتشنازی و تمرکز نهادی بیشتری پیدا کند و جامعهای دیگر مسیر متفاوتی طی کند؟ این، به نظر من، موضوع واقعی تاریخ تطبیقی است. تاریخ را نه برای تقدیس گذشته باید خواند و نه برای تحقیر آن؛ باید آن را فهمید. زیرا فهمیدن شرایطی که یک جامعه را ساخته است، نخستین گام برای فهمیدن تغییر آن است.

نورمحمد غفوری

21.09.2026